

متن پیاده سازی شده جلسه بیست و چهارم سال دوم درس خارج اصول فقه 21 آبان ماه 1401

صفحات 121 و 122 : کلیک کنید

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پرسش

سؤال اول: نص کفایه الأصول صراحت دارد که استقلال و عدم استقلال شرط لحاظ مربوط به وضع است و نه موضوع (که شما نسبت دادید مرحوم آخوند آن را مرتبط به موضوع می دانند).

جواب: در بحث های گذشته بیان کردیم که مرحوم آخوند می فرمایند تفاوت مثل «من» و «الابتداء» در موضوع له نیست چرا که این ها مرادف هستند، بلکه تفاوت به موضوع که خود لفظ باشد مربوط است. در اینجا سؤال شده که به موضوع مربوط نیست بلکه به وضع مربوط است.

ما سه اصطلاح وضع، موضوع (لفظ) و موضوع له (معنا) داریم. به معنا که مربوط نیست، چون این ها مرادف هستند، و بین اینکه به وضع یا موضوع مربوط باشد، ما بیان کردیم به موضوع مربوط است و لذا اشکال مرحوم نائینی بر کلام مرحوم آخوند را به همین نحو جواب دادیم.

همانطور که قبلاً بیان شد اولاً عبارات مرحوم آخوند در یک جا نیست بلکه ایشان در دو جای کفایه و در فوائدی که بر رسائل دارند آنجا هم بحث می کنند.

ثانیاً بر فرض تسلّم اینکه کلمه موضوع در کلام مرحوم آخوند نباشد، باید توجه کرد که اگر به وضع مربوط شد لا محال به موضوع سرایت می کند، یعنی اگر گفتیم واضع شرط کرده که «من» در جای مشخص و «ابتداء» در جای مشخص دیگری آورده شود، این به وضع برگردد، محال است که به موضوع برگردد؛ بنابراین برگشتش به موضوع یا به صراحت در کلام مرحوم آخوند است یا به لازم بین بالمعنی الأخص است که نباید در آن تردید کرد.

سؤال دوم: چه اشکالی دارد اگر چنین بیان کنیم که حروف معنایی عام، معلوم و غیر متعین دارند و این عدم تعین در مفهوم آن اخذ شده است. به بیان دیگر شامل گستره ای از معانی هستند و به خودی خود در هیچ کدام از این معانی تعین پیدا نمی کنند و همانند یک معادله چند مجهولی برای تعین در یک معنا نیاز به معادلات، شواهد و قرائن دارند.

جواب: در اینجا برای تبیین این مطلب لازم است چنین بگوییم مثلاً در «کتبتُ بالقلم» گفته می شود «باء» برای بیان استعانت است. در «مررتُ بزید» می گوئیم برای الصاق است. در «زیدُ بقم» می گوئیم این «باء» معنای ظرفیت می دهد. استعانت، الصاق و ظرفیت برای خود «باء» است، لذا در «کتبتُ بالقلم» چرا گفته می شود «باء» برای استعانت است؟ آیا اگر «کتبتُ باللیل» گفته می شد باز هم «باء» برای استعانت بود یا برای ظرفیت (معنای فی) است؟ چون لیل آلت و ابزار نوشتن نیست ولی قلم ابزار نوشتن است، لذا این «کتبتُ» که اول می آید با «قلم» ی که بعد می آید معنای «باء» را تبدیل به استعانت می کند. یا در «زیدُ بقم» چرا نمی گوئید «باء» برای استعانت است؟ برای اینکه اینجا استعانتی ندارد. اما اگر گفته می شد «ضرب زید عمراً بالخشب» این استعانت دارد.

در اینجا اگر مراد سائل از این مطلب چیزی است که توضیح دادیم این را إن شاء الله بعداً رسیدگی خواهیم کرد. اینکه گفته شد معنا معلوم است اما غیر متعین است و شامل گستره ای از معانی می شود و برای تعینش نیاز به شواهد دارد این کلام خوبی است و جایگاه اصلی این مباحث در سلسبیل است و إن شاء الله در ادامه تحقیق این موارد را رسیدگی خواهیم کرد.

## بیان مسأله

در بحث گذشته بیان کردیم که واضع باید به مقدار نیازش لفظ وضع کند (نه کمتر و نه بیشتر) و لذا در خارج باید نگاه کنیم که چه حقایق وجود دارد تا برای همان حقایق لفظ وضع کنیم، در مثال «سرت من البصره إلى الكوفة» گفتیم اولاً دو تا شهر خاص داریم (که لازم است اسم داشته باشند یعنی شهر بدون اسم ممکن نیست، چون مفاهمه بدون اسم ممکن نیست)، دو تا لفظ داریم (بصره و کوفه)، یک عمل داریم (عمل سیر) که آن هم لفظ دارد (سیر) و یک سائر داریم (سیر کننده) و این هم لفظ دارد (ت) و همچنین نقطه آغاز بودن بصره و نقطه انجام و انتهاء بودن کوفه را داریم که این هم لفظ می-خواهد؛ یعنی واضع باید برای نسبت این سیر خاص به بصره و نسبت این سیر به کوفه لفظ وضع کند که همان «من» و «إلی» است. حالا اگر بخواهد سیر را تقسیم کند، مثلاً بگوید ابتداء سیر، وسط سیر، انتهاء سیر برای این هم باید لفظ وضع کند. بنابراین به مقدار نیاز به مفاهمه الفاظ داریم و از این بیان استفاده کردیم که «من» و «إلی» برای رساندن نسبت وضع شدند و «ابتداء» و «انتهاء» هم برای یک مقصد دیگر وضع شدند، لذا معنای حرفی با معنای اسمی فرق می کند. ممکن آن یقال: در اینجا ممکن است اشکال شود که مگر خارج معنای کلمات است که می گوئید باید به اندازه نیاز در خارج لفظ وضع شود؟

قلت: ما قبلاً عرض کردیم وجود خارجی معنای کلمات نیست، برای آن هم مثال به شیخ انصاری، محمود زدیم، حالا اگر بخواهیم مثال به بصره و کوفه بزیم چنین می گوئیم که فرض کنید بعداً شهر بصره ای وجود نداشته باشد و نابود شود، آیا کلمه نابود می شود؟ بعداً خواهیم گفته صد سال قبل بصره زیر آب رفت.

به عبارت دیگر معنای کلمات وجود خارجی و ذهنی حقائق نیستند، لذا می گوئیم شیخ انصاری با اینکه الان وجود خارج ندارد. یا قبل از تولد و وجود بچه نام برای آن انتخاب می کنند.

اگر بگوئید وجود ذهنی معنای کلمات است، می گوئیم اینطور نیست، چرا که آن وقت دیگر نمی توانیم از خارج گزارش بدهیم، یعنی نمی توانیم بگوئیم شیخ انصاری مکاسب را نوشت، چون شیخ انصاری وجود ذهنی است و وجود ذهنی که مکاسب ننوشته است بلکه وجود خارجی شیخ انصاری آن را نوشته است.

پس در اینجا باید بگوئیم حقائق اشیاء نه به قید وجود خارجی و نه به قید وجود ذهنی و نه به قید خود وجود است، بلکه لا بشرط معناست، یعنی یک حقیقتی به نام شیخ انصاری آمده است و کلمه برای آن وضع شده است، یعنی لا بشرط از وجود خارجی، وجود ذهنی و حتی وجودین (یعنی لا بشرط از هر چیزی)، چطور انسان نسبت به وجود لا بشرط است (الانسان لیس الا الانسان و هیچ چیز دیگری نیست) در معنا هم همینطور است.

شبهه: در اینجا بر ما این اشکال مطرح می شود که اصرار دارید واضع برای نیازهای خارجی الفاظ وضع می کند (تا مفاهمه کند) مگر معنای واژه ها وجود خارجی است (با اینکه بیان کردید وجود خارجی نیست)؟ (یعنی چنین تصور شود که ما ناهمسو سخن گفتیم).

جواب: درست است که ما معنای کلمات را وجود خارجی نمی دانیم ولی اگر بگوئیم نیاز واضع برای مفاهمه سبب می-شود که الفاظ بیاورد، آیا این اشتباه و غلط است؟

نیاز واضع برای مفاهمه است به آنچه که در خارج وجود دارد و می خواهیم آن را بفهمانیم ولی وقتی لفظ وضع می-شود این برای خصوص وجود خارجی وضع نمی شود. اینکه معنای کلمات وجود خارجی نیست این با عرض ما منافات ندارد که بگوئیم واضع باید به اندازه حقائقی که در خارج وجود دارد لفظ وضع کند، پس اگر بیشتر لفظ وضع کند لغو است و اگر کمتر هم وضع کند آن وقت مفاهمه صورت نمی گیرد، مثلاً اگر در اینجا «من» و «إلی» را نداشتیم آن وقت چطور می خواستیم نقطه شروع بصره و ختم کوفه را بیان کنیم یا همچنین اگر شهر ما لفظ نداشت (بصره و کوفه لفظ نداشت) آن وقت چطور می خواستیم که مفاهمه ایجاد کنیم؟!

بنابراین اینکه واضع باید به مقدار نیاز در مفاهمه لفظ وضع کند معنای آن این نیست که معنای الفاظ وجودات خارجی است، مثلاً پدر شیخ انصاری که اسم مرتضی را برای او قرار دارد، تا به دنیا نیامده بود این اسم را قرار نداده بود، اما وقتی بچه به دنیا می آید باید لفظ مرتضی را آورد، اما مرتضی را برای وجود خارجی بچه قرار نداد و لذا الان هم که شیخ انصاری فوت کرده است باز هم ما اسم شیخ انصاری را استعمال می کنیم.

## نکته

تفاوت بین مطلب مرحوم آخوند و آنچه ما بیان کردیم این است که در کلام مرحوم آخوند صحبت از ترادف شد، در حالی که در نظر ما اصلاً صحبت از ترادف نیست، به این بیان که «مِن» از یک حقیقتی غیر از «الابتداء» حکایت می‌کند و «الابتداء» از یک حقیقتی غیر از «مِن» حکایت می‌کند. مرحوم ابن هشام (کسی که ایستاده بر قله ادبیات است) یک جمله ای دارد: «لا يرادف الحرفُ الاسمَ و لا يرادف الاسمُ الحرفَ». بنابراین طبق کلام ما این صحیح است که «لا يرادف مِنَ الابتداء، و لا يرادف الابتداء مِنَ» شاهد آن هم این است که مثلاً در «سرتُ من البصره إلى الكوفة» این دو را نمی‌توان در جای هم به کار برد مگر اینکه جمله را بهم زد و گفت «ابتداء سیری کان من البصره و انتهائه إلى كوفه»، که با این وجود «ابتداء سیری» دیگر آن نسبتی که گفتیم نیست، یعنی اولین قدم من از بصره بود و آخرین قدم من در کوفه بود. اگر دقت کنید اینجا «ابتداء و انتهاء» در معنای اسمی به کار رفته است و این معنای اسمی حرفی را پشتیبانی می‌کند ولی با این حال هیچکدام در جای همدیگر به کار نرفته اند و اگر جمله را هم عوض کنید «مِن» به جای «ابتداء» نمی‌آید و بالعکس.

بیان برخی اشکالات

با این بیانی که الفاء کردیم به برخی از اشکالات پی می‌برید. آیا در کلام اعلامی مانند ابن مالک، جلال الدین سیوطی و ابن هشام «الف و لام» استغراق را اسم می‌دانند یا حرف؟

از 25 معنایی که برای «الف و لام» می‌شمارند یکی استغراق حقیقی است و یکی هم موصول است. «الف و لام» موصول را اسم می‌دانند چون به جای «الَّذِي» می‌آید. اما در مورد «الف و لام» استغراق قائل هستند که حرف است. بعد می‌گویند به جای «الف و لام» استغراق می‌توان حقیقتاً «كَلَّ» را بدون هیچ تصرفی بگذارید، مثلاً در ﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ﴾، بگوییم «كَلَّ انسان لفی خسر». در مورد «كَلَّ» می‌گویند اسم است. بعد مرحوم ابن هشام در جای دیگر می‌گویند هیچ وقت حرف به جای اسم نمی‌آید و بالعکس، لذا این حرف‌ها با هم سازگاری ندارد.

و لذا ما می‌گوییم «الف و لام» استغراق حقیقی که «كَلَّ» به جای آن می‌آید اسم است و نه حرف، همانند «الف و لام» موصول که اسم است (به جای الَّذِي می‌آید).

یا مثلاً در مورد «مِن» که تا 15 معنا برای آن بیان شده و یکی از معانی آن «بعض» است، مانند قوله تعالی: ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَن سَبِيلِ اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ﴾. در اینجا «مِن» اسم است و بعضی الاعلام (به نظرم ابن شجری) می‌گویند «مِن تبعيض» اسم است. بنابراین اگر واقعاً به جای «مِن» بعضی می‌آید و «بعض» هم اسم است، پس «مِن» هم اسم است؛ و لذا در آیه شریفه «مِن» مبتداء است.

در اینجا باید توجه داشت اسمیت، فعلیت و حرفیت کلمه را معنا تعیین می‌کند و آن نشانه‌های ابن مالک (علائم حرف و اسم) نشانه در اثبات است و نه در ثبوت.

نظر دوم: القول بكون الحروف علائم

حروف تنها علامت اند و معنایی ندارند (بلکه معنا برای غیر حروف است). لذا در مورد حرکات مثل فتحه، کسره، ضمه و سکون چه می‌گویید، آیا در «ضَرْبَ» این سه تا فتحه معنا دارند؟ یا در مورد «زَيْدٌ» که کسره، سکون و تنوین دارد آیا این‌ها معنا دارند؟

اینجا این‌ها علامت فعل ماضی و فاعل هستند، لذا بعضی از اعلام مانند مرحوم محقق رضی قائل شدند حروف نیز همینطور علامت هستند. (البته مرحوم رضی مطالب زیادی دارند و به همین خاطر جمع آوری کلمات ایشان و جمع بین آن دشوار است.)

الحمد لله رب العالمين